



m.ilbeigi@yahoo.fr

نوشته ها و ترجمه های پراکنده

"نگین" ، شماره 22، ویژه نوز 1346

از: گراهام گرین
ترجمه فریدون ایل بیگی

فیدل میدود ، میدود



گراهام گرین ، نویسنده معروف انگلیسی از کوبا باز گردیده است بین او و فیدل کاسترو در سینه دم یکروز صبح در سن بازدید از یک دهکده ، ملاقاتی صورت گرفته است فیدل با او درباره طرحها و نقشه های در زمینه جامعه اشتراکی سخن رانده است گفتگویی از اثر مؤلف کوبایی نقل انقلاب کوبا است و اوضاع کوبارا در زمان قبل از سقوط رژیم بالینا تریخ میکند خلاصه مؤلف از ره آورد مسافرتی سخن می گوید و مسئله اینستکه : آیا کوبا بصورت یک آزمایشگاه واقعی تحولات کمونسیم در خواهد آمد ؟

عده ای او را در اینجا ، عده ای او را در آنجا و یانگی ها او
را در همه جا جستجو می کنند آیا او در دوزخ یا آسمان
خداست ؟

پس از واقعه جلجلیج سوکوکا،
 (واقعه جمله آمریکاییان بکوبا)
 در زمان کنونی احدی او را بشام
 کاسترو نمی خواند. همه کس، همه
 چنان او را قیدل می نامند و همین
 نام از او یاد می کنند (در کوبا،
 هیچ مرد کوبائی جز آنکه دشمن
 باشد، او را کاسترو نمی خوانند)
 او هر وقت دلتش بخواهد و می‌تواند
 بگذردش را می بیند. در ساعتی
 که مناسب می‌باشد، در جایی که

خودش انتخاب کند، اما شش
 هیچگاه به این امر قلم و تردید
 ناپذیر است. قادر نخواهد بود
 که وسیله ملاقاتی باین عنوان از
 او دریافت و از برسد، روز سه شنبه
 ساعت ۱۱ در فلان اداره، فلان
 شقه رسیدن من می‌باشد. قبل از
 هر چیز باید دانست که او به قدرت
 در عالم است. نوبت الان نشود
 است تا به مثل زمان مائیتسا (۱) فقط
 یک پایتخت.

ساختمان جدیدی که بتوان
 لاج‌الغالب برای قتل تهیه و بداند
 خیلی کم تلاش را بخود جلب
 می کند. اگر آنکس هم باین
 کاخ دلبستگی دارد، به خاطر وجود
 اسباب بازی فشنکی است که در آنجا
 مستقر کرده اند، لابد تا حدی می‌کند
 که قیدل با سیاب سازی علاقه مند
 است. اما گوش کند. این اسباب
 بازی چیزی جز نقشه بزرگ کوبا
 نیست که در ششیر پلیس اردو شایع است



دارد. این نقشه را بر روی یک تابلوی بزرگ الکترونیکی مستقر کرده اند که به او امکان آنرا میبخشد در هر لحظه که بخواهد با آنکه وجب تفریح ناوهای مخصوص کوبا، چراگاهها نواحی مخصوص نیشکر، قهوه و توتون و غیره را از منظر بگذرانند این مناظر کشاورزی، کانسون خانوادگی اوست.

روزی که فرار بود در دهکده دولتی لاس ویلاس او را به بنس، متاسفانه یکسروز تأخیر در برنامه ما بوجود آمد و با تأخیر از منزل کلوبی حرکت کردیم. ولی قبیل صبح همان روز حرکت کرده و بجای دیگری رفته بود. ظهور بمورون رسیدیم. در آنجا متوجه شدیم که اوشب رادر آنجا گذرانده بود و صبح بجای دیگری رفته است. در کلمان گیه، قسمت اعظم مردم از این تغییر جا های او بی اطلاع بودند. و من به خیال اینکه در اینجا می شود به او دسترسی پیدا کرد به کلمان گیه آمده بودم. ولی بعد متوجه شدم چند لحظه پس از عزیمت ما از این محل، قبیل در کلمان گیه ظاهر شده بود. او همیشه طور ما را تعقیب می کرد، و ما بطرف مشرق، بطرف سانتیاگو حرکت کردیم.

در دومین شب درودم بکوبا اورا در حال ایراد یکی از نطق های مارا تونی اش (نطقی که اغلب بیش از چهار ساعت طول میکشد، بدون اینکه از یک ورقه کوچک یادداشت استفاده کند) مشاهده کردم. این نطق در محل کنگره اتحادیه کارگران کوبائی ایراد می شد. من زبان اسپانیائی را خیلی کم میدانم، با اینحال بجای گوش دادن بفرهنگ او، بحرکت دست و چهره اش توجه میکردم. در حین نشانی او این اندیشه در من راه یافت که او در حال ایفای یک نقش تئاتری است. در پرده اول، او یک پرسوناژ خشن و مهیب بود. تقریباً دست و چهره اش بحرکت بسود، کلمه «comciencia» مثل زنگی، طنین می انداخت. سپس، ناگهان همه چیز تغییر یافت. بشکل یک پرسوناژ کمیک بسا ادا و اطوار مخصوص، چهره ای از یک طبقه را با خطوط چهره اش نمایش

می داد که در زمینه سیاسی هیچگونه آگاهی ندارند. مرتباً میگفت: «NOSÉ» «NOSÉ» و با شکر میگردون شروع فریب بازی کردن، با دستهای آنها را لمس می کرد، جابهایشان را عوض میکرد، آنها را بشکل گلدان های گل بندل میکرد. او بطرز بسیار دقیق و شکفت آوری می دانست که از کدامیک از شش میگردون، برای غریبند و فریاد کشیدن، برای خندیدن، برای خندانند، برای باختر پرتشند کردن و برای ادا و اطوارهای جو آمیز استفاده کند، و کدامیک از آنها برای هر یک از این حالات و گفتار و حرکات مناسب است. سپس، بسایمیک های خاص خویش که او را بصورت یک کمدین مرفعی درمی آورد، نکتک افراد حاضر در جلسه را بشدت میخندانند.

سینور فرمشی، اهل سیلی، با اعتقاد کلم می گفت: «هیچ ملتی مثل ملت کوبا، برای مسخره بازی در آوردنها حساسیت و آمادگی ندارد» پس از ایراد نطق بهمان فرزی و چابکی که در دهکدهها و مزارع از نظر گام، ما دوروگم می شد، تا بخود آمدم، دیدم ناپدید شده است. دهسال او در جنگل سی پرا ما پسترا، برای گریز از دسته های نظامی و هواپیماهای بانیتا، در جنگ و گریز بود و در مخفی گاهها بسر می برد. از این نظر هیچ جای تعجب نبود که در آن واحد از نظر گام من مخفی شود. باری، مسافرت های قبیل به نقاط مختلف کشور پس از ده روز بالاخره نام او را در روزنامه (Granma) این روزنامه بزرگ کوبائی که اسمش، نام کتاب های کودکانرا بیاد می آورد منتشر می شد یافتیم (تا آنجا که من بیاد می آورم این Granma نام آن کشتی بود که قبیل کاسترو و هشتاد و سه تن از انقلابیون را از مکزیک به کوبا حمل کرده بود تا حکومت بانیتا را واژگون کنند، باز بیاد می آورم که هفتاد یک تن از این هشتاد و سه نفر، در طی همان هفته های اول کشته یا مسوم شده بودند.)

این قدرت ناپدید شدن، بدون شک برای او یک امر ایمنی و حفاظتی بشمار میرود. یک تروریست

بندشواری می تواند در اینحال موقعیت مناسب و زمان مناسبی را انتخاب کند، در یکی از آخرین توطئه های ضد او، به یمن خیانت یکی از ماموران C.I.A، جنایتکاران با آنکه بطور دقیق می دانستند که کاسترو در فلان ساعت، یقیناً در فلان جا خواهد بود نتوانستند نقشه خود را عملی کنند. آنها ماشین های پیاده سنا ما ماریا (انومیل حامل قبیل) را تعقیب می کردند. در حالی که قبیل، پس از انجام کار روزانه اش در کارا امریکا بدون ماشین به خانه اش برگشت تا با کمونیست های امریکائی لاتین ملاقات کند، بدین طریق آخرین توطئه و سوء قصد به جان او، در نطفه خفتند.

توطئه کنندگان میبنداشتند که پس از مرگ کاسترو، کوبا، بسوی ترقی و پیشرفت خواهد رفت. در انقلاب کوبا سه قهرمان اصلی وجود دارد، یکی سه لیا سائز است که در سال ۱۹۵۶، در سی پرا ما پسترا به قبیل ملحق شد، دومی ویلما امین است که در مشرق، در کنار راشول کاسترو می جنگید و بعداً با راشول ازدواج کرد، و سومی هایدی سانتا ماریا (قبیل کاستروست) هایدی، نام کوچک کاستروست، ولی دیگر بر سر زبانها و مصطلح نیست، او در سانتیاگو نبرد میکرد، و حمله ناموفق و شکست خورده ۱۹۵۳ را رهبری می نمود. پس از این حمله بود که برادرش را، پس از اینکه چشمش را در آورند، بقتل رسانیدند و نامزدش را پس از بریدن پستانهایش کشتند، و چند این دو را در زندان به قبیل نشان دادند.

چهار سال بعد، قبیل بسا آرماندو هارت که در سی پرا با او برخورد کرده بود، ازدواج کرد. قبیل میگوید، من برای اولین بار با آرماندو در سال ۱۹۵۷، قبل از فتح کوهستانها، وقتی که با شوهرش در یک خانه مطمئن مخفی شده بود، برخورد کرده بودم. اگر چنانچه کاران موفق بکشتن او میشدند، بدون هیچگونه تردید، آرامگاه او در پانتئون قهرمانان جای میگرفت و از قهرمانان مورد ستایش ملت کوبا میشد.

ولی خوشبختانه، این زن

چراغ انومیلی را که برای کمک به او و شوهرش آمده بود، مشاهده کرد و از مملکت گریخت متاسفانه شوهرش بچنگ ماموران بانیتا افتاد و بقتل رسید. باری، مسلماً متوجه شده اید که چرا قبیل در یک وقت معین و دقیق قرار ملاقات نمی گذارد و هر وقت و هر ساعت که صلاح بداند بدین ادرات شخصی که میخواهند او را ببینند، یا در جلساتی که تشکیل میشود، میرود (مثلاً در ۲۹ اوت، برده کنگره C.T.C (۳) یک ساعت دیر تر از موعد معین بالا رفت).

اماد عثمان از خارج نمی توانند بداخل کشور راه یابند. و بهین جهت دلایلی برای ترس از توطئه کوبا، یک ملت مسلح است، هیچ خائنی نمیتواند برای انجام یک نقشه خیانتکارانه بر شد مصالح کشور، مدت مدیدی در این کشور بعنوان مسافر تا رسیدن به هدف نهائی، بمسافرت خود ادامه دهد. پس اگر تصور کنیم که قبیل برای حفاظت شخصی خود به چنین اقدامی مبادرت می ورزد، اشتباه کرده ایم، او برای اولین بار کشف کرده است که ملتش در مقابل بسیاری از نکات کوچک و بظاهر بی اهمیت بسیار حساسیت دارد و تحت تأثیر قرار نمی گیرد.

قبیل، در نطق خود، برای نمایندگان سندیکاها اعلام کرده «من هیچوقت، بسا اندازه موافقی که با کارگران، دانشجویان و دهقانان حرفه من، چیز یاد نگرفته ام و دانش نیانداخته ام. در زندگی ام درود دانشگاه درس خوانده ام، در یکی، ابتدا چیزی نیاموخته ام، و در دیگری همه چیز را یاد گرفته ام.»

او بیکی از قهرمانان چسترون شایع دارد، چنان به خانه اش میرود که گوئی قصد مسافرت به یک کشور بیگانه را دارد. یک مارکسیست قاطع و صاحب نظر بخت با من بیش از کسان دیگری که به کوبا سفر کرده اند، روی خوش نشان داده است، زیرا در آخرین شب اقامت در کوبا، هنگامی که مشغول شام خوردن بودم، و در عین حال خاطره اولین

۳ تکه از سرود بلند
«سوگندنامه»

۱
(بیک دوست که بیرون گودنشسته است)
تو بر کنارهای آبی
من-آمد در ته آب
ز من مخواه که فریاد بر ندم، دوست!
تو تا به عشق نیایی، خیر نخواهی یافت.
که زیر سیلی توفان بمن چه میگردد
تو از خشونت سیلابها چه میدانی؟
تو در کرانه‌های آبی، من-آمد در ته آب...

۲
(زمن‌های مردی، زیر چراغ فرزند)
به سبزخانه‌ی جنگل
چرا بخواب نرفتم؟
چرا گفتم
که اشتیاق‌نمانا مرا فریب دهد،
و چشم بسته مرا
کلوان تمدن،
بیاورد-چو غریب-بدین اسارتگاه؟
چرا گفتم
که چون عروسک کوچکی، زمان هرگز مرا
در این زناکده-هر لحظه خواست -
کوک کند،
و بر حقارت من
در مصاف آهن‌ها-
بخندد!
به سبزخانه‌ی جنگل، چرا بخواب نرفتم؟

۳
بزرگ پای نظر کن!
و از فراز عمارتها
دمی بسوی زمین خم شو و بین
انسان،
چگونه در ته اعماقها فرو رفته است.
-حقیر و زشت و هراسان، چو موش
سرگردان-
*
در این حصار
تنفس چه سخت و دشوار است!
چهارهای حیولا را
از گرد ما
فرو دیزید...
۱۳۴۴ - توفان

اعظم زندگیش را در جنگ با زندان
و با تمهید بسر برده بود. در چهل
سالگی تازه او شروع کرده بود
به زندگی کردن. من اغلب از
خود پرسیده‌ام که اگر بر حسب
تصادف روزهای قهرمانانه
سی‌پنجاه ساله از تو آغاز شود،
چه پیش خواهد آمد، ولی شاید
برای او روزهای قهرمانانه همین
روزهاست.
او درباره دهکده مسدود
در فوق، مدت نیم ساعت حرف زد.
من فقط برای طرح یک سؤال
حرفش را قطع کردم، و او در وسط
یک جمله حرفش را قطع کرد تا
سریماً بمن پاسخ دهد. و پس از
پاسخ درست از همانجا بیرون
را قطع کرده بود، صحبتش ادامه
داد.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ساعت صبحی را که در حومه‌ها و اناور
یک خانه روستائی با او گذرانیده
بودم، از مدنظر می‌گذرانیدم.
پیام آوری بدیدنم آمد.
از آن وقتی که ما در کنار هم
نشستیم، فیدل بصورت اجتناب
نایندید، درست مثل کسی که
احتیاج به حضور بیگانه‌ای دارد
با خوشحالی دلش میخواست که
یکبار دیگر سرگشت خود را
از دهان خودش بشنود. برایم
حکایت کرد که در هنگام
آخرین مسافرتش در تیمه‌های شب
بیک ده کوچک مشاهده کرد که غیر
از محل حزب، هیچ جای دیگر
روشن نیست در یک کاباره دو مرد
مشغول بازی دومینو بودند. خیر
و دردم بلافاصله در دهکده انتشار
یافت، دهاتیان بسمت من دویدند
تقاضا داشتند که در آنجا نطقی
برایشان ایراد کنم (این حرف او
مرا بیسار مطلقاً انداخت که
روشنفکری برای من نقل کرده
بود، سال ۱۹۶۵، سال بسیار
بدی بود، خشکسالی عجیب بود
بیاری و عدم ثبات سیاسی کوبا
را تهدید می‌کرد، فیدل در طول
این سال فقط یکبار، آنهم در عید
ملی ماه ژوئیه بود، یعنی وقتی
که ما اکتبر فرار رسیده، سکوتش
مردم را نگران و مضطرب کرده
بود.
در همین دهکده، فیدل به
روستائیان گفته بود، روز دیگری
خواهد آمد و برایشان حرف
خواهد زد. در آن شب دلش می-
خواست که برایشان صحبت کند
و از آنها سؤالاتی بکند...
(چشمهای او همچون سقراط نافذ
و مؤثر واقع، نظر سریعی بچنان
من انداخت، گوئی میخواست
دروغ را بخواند) ... بیاری
اومتوجه نشده بود که چرا کوچک
ها تار یکدیگر میشوند بعد از دریافت
که چه مدت یک کفش را بپایند
پوشید تا احتیاج به تمهید پیدا
کند، اومتوجه نشده بود که چرا
مردم دهکده‌ای که با پایتخت فقط
چند کیلومتر فاصله دارد، اینهمه
باهم فاصله دارند و از هم دورند...
همچنین اومتوجه نکات بسیار کوچک
دیگری که همه افراد دهکده احتمالاً
با آنها آشنائی داشتند، نشده بود،
علت اصلی این بود که او قسمت

(۱) با تیتستا - دیکتاتور،
کوبا قبل از انقلاب فیدل کاسترو.
(۲) Granma یعنی ماما
بزرگ.
(۳) C.T.C - کنفدراسیون
کارگران کوبائی.

اینهارا هم ببینید :

فریدون دانشی که رفت... (زندگینامه) کمی بلند HTM PDF کوتاه HTM PDF

آخرین همسفر (منتخب اشعار) HTM PDF

نوشته های سیاسی نوشته های پراکنده (ترجمه ها) عکسها

